



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۱/۰۱

اسحق نگار گر

سرودی برای مادر وطن

امروز اول جنوری مطابق یازدهم ماه جدی روز تأسیس حزب دموکراتیک خلق است. از من می پرسید که این مسأله به خودت چه ارتباطی دارد و من خدمت شما بید عرض کنم که در سال ۱۳۶۰ هـ یعنی دُرسِت سی و سه سال پیش در همین یازدهم جدی من در تک سلول زندان خود نشسته بودم و از بیرون سروصدا و هوراهاى هواداران حزب که جشن تأسیس حزب و به گفته خود شان، جشن پیروزی حزب را بر فیودالیزم، امپریالیزم، شوونیسم عظمت طلبانه چین و ارتجاع منطقه برگزار کرده بودند. برای من تأسیس آن حزب مانند هر حزب دیگریک حادثه بود که خوبی یا بدی آن تنها در اقدامات عملی هویدا می شد و من در کنج سلول تنهای خود به اشغال کشور و بمباران های اشغالگران شوروی فکر می کردم.

اشغال یک کشور برای من تعریف مشخص دارد، یعنی وقتی یک نیروی بیگانه می آید و اختیار کشور ترا به دست میگیرد و در هر جا که دلش خواست رحل اقامت می افکند و تو مجبور می شوی که برای هر اقدام به سوی چشم بیگانه نگاه کنی تا او بر آنچه که می کنی صحنه بگذارد. وقتی رهبران تو در میان خود گرفتار بلای اختلاف می شوند و نیروی بیگانه برای رفع اختلاف آنان می آید و پادرمیانی می کند تا اختلاف هارا ماستمالی کند و بالاخره هنگامیکه نیروی خارجی یک رهبر را می بزد و دیگرش را وارد صحنه می کند. این را در فرهنگ سیاست اشغال می گویند و دوستان حزب دموکراتیک خلق که امروز دیگران را به انصاف و بی تعصبی دعوت می کنند اگر خود نیز همانند آقای مزدک حوادث آن روز هارا با دید یک ناظر بیطرف تماشا کنند می پذیرند که پوزانوف و بعد ها کابلوف از بس که در میان رهبران دست نشاندۀ خود برای مصالحه دوندگی کردند به اصطلاح کفش شان پوست سیر و عصای شان نوک سوزن شد. من بدبختانه دوندگی های جان کری را نیز با همین دید مشاهده می کنم

به هر صورت قصه از جشن تأسیس حزب دموکراتیک خلق بود که غوغای آن جشن را من در تک سلول یا کوته قلفی خود می شنیدم و چون در آن دوران قلم را مخوف تر از تفنگ می پنداشتند من با چوبک گوگرد بر روی کاغذ تشناب شعری زیر عنوان (سرودی برای مادر وطن) نوشتم. این شعر را یک بار من در هفتاد و پنج سالگی جناب سلیمان لایق که شخصاً از من خواسته بود برای نقد شعر هایش در آن مجلس اشتراک کنم خواندم و اینک برای دوستان خود تقدیم میکنم که متأسفانه ما مردم کم بغل و بیچاره چنانکه قبلاً گفته ام همان صدیق ها استیم که همیشه زندگانی را در جنگ گاوآن باخته ایم و یا آنان جنگیده اند و سرودست ما در میان شکسته است. با همین تبصره نسبتاً کوتاه این شعر را که تاریخش یازدهم جدی ۱۳۶۰ هـ است در این جا برای تان می گذارم. یک نکته را باید تصریح بکنم که من مدتی نسبتاً دراز از شعر سرایی و حتی نگارش دست برداشته بودم و این شعر نخستین نگارش من بعد از آن سکوت و رکود اختیاری بود که در این جا بدان اشاره شده است.

نگارگر ۱۱ جدی ۱۳۹۳ برابر با اول جنوری ۲۰۱۵ میلادی

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

سرودی برای مادرِ وطن

(آوازی در رame شنیده شد. آواز گریه و ماتمِ عظیم که راحیل برای فرزندانش خود می‌گرید و تسلی نمی‌پذیرد زیرا که نیستند)

انجیل متی باب دوم

همی گفتم که تا اندیشه‌ها زنجیری زور است
هنر اندر طلسم بدسگالان زنده درگور است
سُخن چون بازوانِ روسپی بر گردنِ دینار
خُستانِ ادب تا خالی از مستی واز شور است

شکسته شهپر خود تا که این شاهین گردون تاز
چو مرغ خانگی رفته زبالت نیروی پرواز
به سان لعبتک بازیچه طفلان ابجد خوان
همان بهتر که خون در دل کند ذوق سخن پرداز

چه سود از گریه بیهوده ام بر نعش آزادی
دهن دوز است "قدرت" تا دهان خویش بگشادی
مرا چون طبع سازش نیست با "قدرت" خدایا چون
قلم بر کف نهادی وین همه لطف سخن دادی؟

همی گفتم گلوی نغمه خود می فشارم تنگ
به خاکش می سپارم همچو بیمار جنون آهنگ
درون سینه خود می گشتم ذوق نوا خوانی
نهان از غیر می جوشم به رنگ باده گلرنگ

ولی امشب،

ولی امشب دل من سخت توفان جوش فریاد است
جنون یکه تازم بی خبر از کید صیاد است
صدای خفته اندر سرمه ام ذوق فغان دارد
به کار خویشتن دیوانه من سخت استاد است

به گوش امشب صدای ناله ام از رame می آید
به خون گشته رقم سویم هزاران نامه می آید
حنای خون به پای خویشتن مستانه می بندند
چها آخر زمشتی مردم خود کامه می آید.

تنت درخون و آتش غرق شد ای بینوا مادر
چرا از سینه تو خون نمی جوشد چرا مادر؟
مگر خشکید اشک تو که اندر ماتم فرزند
نباشد درد ورنج مادران را انتها مادر؟

چه کس آخر تسلی می تواند داد مادر را
که "قدرت" رنگ می بخشد زخون خلق افسر را
گُل امید صد بیچاره مادر میشود پُرپر
نشان فتح می بخشند تا سالار لشکر را

درون سینه تو آتش فریاد می سوزد
که در هر گوشه صدها شاخه شمشاد می سوزد
به غیر از دست و پای گشتگان چیزی نمی بینی
چمن هیزم شد و در کوره بیداد می سوزد

بهشت سبز تو بازیچه تاراج و غارت شد
تهی از جست و جوی علم و فرهنگ و مهارت شد
به حرف مفت آزادی فریبت می دهند هیهات
در این قاموس آزادی به معنای اسارت شد

در این حمام خون تو سخن از داد می گویند
ا سیر خسته در زنجیر را آزاد می گویند
دل خونین صد ها مادر بیچاره را هر روز
به افسون طلسم خیره چشمی شاد می گویند

نه دستی تا که پاک از رخ کند اشک خراسان را (1)
نه مردی تا که رسوا سازد این نیرنگ دوران را
به خون آلوده منقار نوا سنجان این گلشن
نه یاری تا که رائد زاغ مست خانه ویران را

نبات غر و قبچاق است دامن گیر این گلشن (2)
به خاک اما نخواهد خورد هر گز تیراین گلشن
اگر چه مست و مغرورند رندان قدح پیما
فرو می باشد آخر حلقه زنجیر این گلشن

همی آرد پیام صبح روشن را صبا روزی
که در پایان شب خنود طلوع جامه زردوزی
سبوی ماست مالمال زهر بیکسی اما
بسوزد خانه صیاد هم زاهی جگر سوزی

کوته قلفی صدارت ۱۱ جدی مصادف به روز تأسیس حزب خلق

"(1) اشک خراسان" اشاره است به قصیدهٔ استاد انوری ابیوردی زیر همین عنوان
(2) اشاره است بدین شعر حکیم ناصر خسرو قبادیانی: نباتِ پُر بلا غُز است وقبچاق++ که رستستند
براطراف جیحون

د پانوی شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلېکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په څیر و لولئ